

ببین اندازه آغوش تو وامانده دستانم!  
 ترس از شعله‌های عشق از نزدیک لمس کن  
 که شاید رم کند ته مانده سوز زمستانم!  
 ترسانم ... نگو لبخندهایم گریه خواهد شد  
 که من با گریه‌ام می‌خندم و ابر بهارانم  
 تو ای اهل کویر! ای تک ستاره! لازمت دارم  
 برای آسمان تیره و پر دود تهرانم  
 من آینه را چشمان زیبای تو رسوا کرد  
 تو در من سخت پیدایی و من در تو چه پنهانم

پس از من همچنان تو جلوه بی‌پرده خواهی بود  
 پس از تو من چه خواهم شد؟ نمی‌دانم، نمی‌دانم

۳

زنم که آینه مبهوت دیدنم باشد  
 بهار آینه‌دار دمیدنم باشد  
 بهار رخت مرا بر تنش کند که مگر  
 تنش به دلبری دل تپیدنم باشد  
 زنم که گردش پیمانان در کف لاله  
 کنایه‌دار به دوران رسیدنم باشد  
 که رود در عطش و پیچ‌وتاب شهوت خویش  
 همیشه پایی در بر کشیدنم باشد  
 زنم که دامنم آغاز رقص گندمزار...  
 نسیم، واله بر تن وزیدنم باشد  
 که بازوان سخن چین داس‌های هوس  
 حریص از تن هر باغ چیدنم باشد  
 زنم که ناله نیزار شرح حال من است  
 که نی حکایت از خود بریدنم باشد  
 زنم که وحی هزاران رسول خسته شعر  
 در انتظار نزول و رسیدنم باشد  
 که رنگ‌رنگ و به اطوار\* دست خالق من  
 مدام در پی باز آفریدنم باشد  
 زنم که دل بسپاری، زنم که دل بسپار!  
 زنم که عشق، تب برگزیدنم باشد  
 بهار آمده و زن شکوفه خواهد داد  
 اگر نگاه تو راهی به دیدنم باشد

\*وقد خلقکم اطوارا- خداوند شما را گونه‌گون آفرید. سوره نوح/۱۴



سودابه مهیجی

۱

شبیبه هیمنه قله‌های سر در مه  
 شکوه محو تو پیداست بیشتر در مه  
 که مثل وسوسه‌های غریب می‌کشدم  
 به عشقبازی با پیکر خطر در مه  
 چقدر در پی کشف تو ابر آه شوم؟  
 چقدر نم‌نم باران بی‌اثر در مه؟  
 بین چگونه درختان آرزوی مرا  
 نشانده سحر خیال تو تا کمر در مه  
 به من بگو که بدانم شباهتت را با  
 کدام منظره دور رهگذر در مه  
 کدام قوی سحرخیز منحنی در غم  
 که پر کشیده به آنات بی‌خبر در مه؟  
 کدام گریه پروانه‌ای مجرد که  
 دلش در ابر و سرش در غروب و پر در مه؟  
 من عاقبت به تو خواهم رسید آه ولی  
 تو را بینم و شناسمت اگر در مه...  
 چقدر واضح و موهوم و سرگرانی عشق!  
 بیا تمام مرا با خودت ببر در مه

۲

من از دنیای بی‌تو سخت می‌ترسم، گریزانم  
 درین دنیای واویلا بمان من نیز می‌مانم  
 همین که هستی و از دور شمع ظلمت هستم  
 همین کافی‌ست گرچه اندک‌اندک رو به پایانم  
 بیا تا منزل آخر نمانده یک دو گامی بیش



حسین طاهری



بخند و بال لب سرخت علاج دردم باش  
 که خنده‌های تو نوعی شراب درمانی‌ست  
 اگر تن تو بهشت است شرط می‌بندم  
 گناه کردن ما آخر مسلمانی‌ست  
 بمان و شاهد یک عمر انزوایم باش  
 که «انزوا» هنر شاعران زنجانی‌ست

۳

خسته‌ام مثل یک ماه خاموش، مثل ابری که باران ندارد  
 مثل یک شیر بی‌یال و کوپال، مثل ببری که دندان ندارد  
 مثل زخمی که همواره داغ است، مثل قلبی که بی‌اشتیاق است  
 مثل شیخی که دستش چراغ است، مثل شهری که انسان ندارد

گرچه از درد لبریزم اما در خودم درد می‌ریزم اما،  
 دوست دارم که بگریزم اما، شهر دیگر خیابان ندارد  
 از تو ای شور افتاده از سر! هیچ خیری ندیدم به جز شر  
 من کویرم، کویری که دیگر احتیاجی به باران ندارد  
 عشق تو از خودم عاری‌ام کرد، غرق در عجز و ناچاری‌ام کرد  
 عاقبت سرد و تکراری‌ام کرد، مثل رودی که جریان ندارد  
 پس تو را با تو جا می‌گذارم، روی این عشق پا می‌گذارم  
 سر به راه خدا می‌گذارم، تا نگویند ایمان ندارد  
 مدتی می‌شود ناتوانم، پیرم اما به ظاهر جوانم  
 خسته از جنگ با این و آنم، از نبردی که پایان ندارد

۱

هی می‌رویم و جاده به جایی نمی‌رسد  
 قولی که عشق داده به جایی نمی‌رسد  
 چون کوه، روی حرف خودم ایستاده‌ام  
 کوهی که ایستاده به جایی نمی‌رسد!  
 دریا هنوز هست، ولی مانده‌ام چرا  
 این رود بی‌اراده به جایی نمی‌رسد؟!  
 دنیا همیشه عرصه پیچیده بودن است  
 آدم که صاف و ساده به جایی نمی‌رسد!  
 «راهی‌ست راه عشق» که در روزگار ما  
 هر کس که پا نهاده به جایی نمی‌رسد  
 عمری فقط قدم زدم و مطمئن شدم  
 هرگز کسی پیاده به جایی نمی‌رسد  
 من حاضرم قسم بخورم مست نیستم  
 این چند جرعه باده به جایی نمی‌رسد...

۲

به عقل تکیه زدن آخرش پشیمانی‌ست  
 ستون سست خودش مستعد ویرانی‌ست  
 به روی دامنت ای دوست سر نهادن من  
 اثرگذارتر از سجده‌های طولانی‌ست  
 تو را به نظم کشیدم، ولی جهان خودم  
 شبیه موی سیاهت پر از پریشانی‌ست  
 دلم گرفته و شاد است چهره‌ام انگار  
 کنار مجلس ماتم عروس گردانی‌ست

(به عزیز کارگر افغانستان و برادر دردمندم)



سیدمرتضی نجاتی

۱  
بگیر ... تمام دنیای شاعری ام را از من  
شمال نقشه جغرافیایم را روس ها غنیمت برده اند  
و گیس های مادر بزرگم  
شال گردنی برای روزهای برفی ست!  
با سایه ام  
همسایه نیستم  
و به سرزمینی فکر می کنم در نوارهای تیر خوردگی  
من عرب  
من کرد  
من مکزیک

من آگنس، من عبدالله، من ریتا ...  
و اسم هایی که تا خود صبح می توانم برای تان قطار کنم  
می خواهم شامم را در مسافر خانه دنجی  
کنار رودخانه ای جشن بگیرم  
و به عبدالله بگویم  
این هم ودکایی که به افتخار جهان سفارش دادیم  
اما درخت سروی را که با اره بریده ای  
پدر بزرگ!  
قنداق تفنگی شده تا به جنگ برادرم بروم  
پایم را بیشتر از این نمی توانم  
از رؤیاهایم بیرون بگذارم  
و گرنه پرچم سفیدی می شدم  
تا در حصار دست های زنی زیبا زندگی کنم  
دیگر از وسط قصه های مان کالسکه ای عبور نمی کند  
و من!

ته مانده های جوانی ام را  
در آینه ای غبار گرفته مرور می کنم هر شب  
بمانی یا بروم...

لبخند بزخم  
یا گناه گندمی را به گردن بگیرم  
تا در به دری هایت هم به پای من نوشته شوند  
مهر طلاق بیشتر به شناسنامه های مان می آمد  
بگیر  
تعارف هایم را نه  
فقط صدایم را از روی پیام گیر  
برادرم

هم بند آفتاب بهاری و پنجره های کوچک بود  
وقتی دروازه های جنوب  
گورستان دسته جمعی تحویل می دهد هر سال!

و من نمی دانم روی شانتهای کدام سنگ شمع بگذارم  
به هر سطری دست می برم  
به فاصله قرنی کم می آیی  
تا بپرسی چه می کنی  
بی من؟  
به هر خوابی می رسم  
دو انگشت کم می آورم برای شمارش یک قرن!  
سراغ مرا از پیام گیری بگیر  
که سوت پایانش  
روی گورستان های دسته جمعی جیغ می کشد

۲

تعطیل کن  
یک هفته از زندگی مبهمی را که نداشته ای  
تعطیل کن!  
دیدبانی از کشتی بندر را...  
فروش اوراق بهادار، رفتن به اداره پست را...  
باید به جشن عروسی فیگارو برویم  
دعا می کنم  
خوشبختی سهم تو باشد  
تویی که می توانی

روی تراس  
دانه برای پرندگان در این فصل سرد بگذاری  
تویی که می توانی  
آسمان شهرمان را ستاره باران کنی  
با تو  
جشن عروسی فیگارو زیبا خواهد شد  
پیش از ما دیگران  
در مراکش  
در اسپانیا  
در هند...  
این تئاتر را با لباس های محلی بازی کرده اند  
پس تو هم بیشتر از این  
نگران دیر رسیدن به اداره پست!  
نگران نپرداختن قبض برق...  
نگران قسط دفترچه بانک  
نگران غرق شدن کشتی هایت نباش  
در رؤیاهای من  
کالسکه املی بیرون در ایستاده است  
بیا به جشن عروسی فیگارو برویم

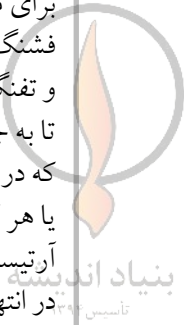
۳

با این که زندگی  
سخت تر از دو دیروز خستگی ام گذشت  
به من اجازه کافی نداد  
معشوقی برای فردای نیامده ام کنار بگذارم  
ته گرفته غذا  
روی اجاقی که دیگر  
از مهمانی هیچ شبی پر نمی شود  
میزی که برای شام تدارک می دیدم  
دیدم!  
این حال و هوای من است که می بینی  
مردی که نمی داند  
در انتهای آوازه اش یک نفر  
در خواب برای چه دارد به ماه می خندد  
همیشه حق به جانب آن کسی می تواند باشد  
که هیچ وقت به گردن نمی گیرد طنابی را  
که بین دو درخت کودکی  
روی آن تاب خورده ایم  
تابم بده  
تا بی تاب تر از قراری باشم

که با من هیچ وقت دیگری نخواهی گذاشت  
دارم  
شکل تو را با ابرهای آسمان نه!  
نمی شود  
حتی با تو اگر هم نبود  
با من چگونه می توانستی کنار بیایی!  
پول خردی شدم  
از میان دست هایی که توی جیبم نیست  
افتادم  
میان قلک کیوسک تلفنی  
که صدایم را نمی رساند به آن طرف تر از این خط  
بر نمی داری  
و نمی دانی  
فقط می خواستم بگویم  
بدون تو خوشم  
و خوش وقت تر می شوم  
اگر می دانستی  
جاده های شعر من برای رفتن است  
نه برگشتن!

۴

آب ها از آسیاب قدیمی ریخته اند  
و قرص سرماخوردگی  
علاج شهری تیرخورده نخواهد شد  
برای من ای کاش  
فشنگ می آوردی  
و تفنگی  
تا به جنگ دارودسته ای بروم  
که در سینما...  
یا هر کجای زمین آدم می کشند  
آرتیست کوه های مه گرفته منم  
در انتهای خوشه های طلایی گندم...  
اگر گلوله ای مجروحم کند  
می دانم  
تو با روسری آبی ات  
زخمم را خواهی بست!





آرزو سبزواری قهفرخی

این خانه خاموش اگر ابریشمی هم بود  
از فکر خودسوزی مگر پروانه برمی گشت؟  
تو ترش رویی تندخویی تلخ گفتاری  
ای کاش لب قندت به این صبحانه برمی گشت

۴

روزی که سرمه را قلم غم کشیده بود  
ای کاش ناز چشم مرا کم کشیده بود  
تالاب گشود غنچه چه شبها که گریه کرد  
باری به دوش داشت که شبنم کشیده بود  
شادی چه بود؟ بین دو غم خط فاصله  
شادی خطوط چهره درهم کشیده بود  
بعد از شکست ساده نبود ایستادنش  
قدی که پای عشق تو شد خم کشیده بود  
آنجا که حرفهای دل از جان به لب رسید  
ای عشق! بوسه، جور تو را هم کشیده بود  
هرچند راز سرخی یک غنچه سادگی ست  
رفتم کنار آینه... عشقم کشیده بود  
اما به غیر باد کسی پشت در نبود  
بیهوده چای، چشم به در دم کشیده بود

۱

مرگ

می تواند ادامه آواز من باشد

که سالیان

کنار آتش چوپانها

بر لب البرز گرم می شود...

۱

لب گشودم دره ای سر روی دامن گریه کرد!  
درد دل با صخره کردم کوه با من گریه کرد...  
اشک مریم با غمی با نام شبنم زاده شد  
لاله ای سرخی که از بدو شکفتن گریه کرد  
عشق فرزندی که جان می داد و سودی هم نداشت  
هرچه بر بالین سهرابم تهمت گریه کرد...  
مردم از بس زندگی با حرف مردم کرده ام  
گاه باید تنگ در آغوش دشمن گریه کرد!  
تا نوشتم دوستت... افتاد از دستم دوات  
تا قلم نی از تو زد زیر نوشتن گریه کرد  
من همان بغضم که در یک شیشه جا خوش کرده بود  
تا به او گفتم مرا در سینه بشکن... گریه کرد

۲

شادم نه این که فکر کنی غم نداشتم!  
لب داشتم که نی بزخم دم نداشتم  
دستم به باغ رو به اتاقم نمی رسید  
هم سبب سرخ داشتم و هم نداشتم...  
من سر به زیر و جان به لبم، اشک مریمم  
تا قبل بوسه های تو شبنم نداشتم  
یک قطره اشک ماهیتم را به باد داد  
من هیچ گاه شانه محکم نداشتم  
در حق عشق جز تو کسی مادری نکرد  
کاش ای غم عزیز! تو را هم نداشتم  
گفتی: «خوش آن زمان که مرا دوست داشتی»  
هنگام رفتنت به تو گفتم... نداشتم

۳

مثل کسی که تازه از پایانه برمی گشت  
غم با لباسی کهنه سوی خانه برمی گشت  
جای جهنم دره روزی دره عشقی بود  
ای کاش می شد بخت این ویرانه برمی گشت!  
مانند طفلی در دبستان نگاه تو  
عقل اگر می رفت دل دیوانه برمی گشت



علی رضا راهب

اقتباس از لایه‌ی اُزن

مرگ در سایزهای مختلف  
 بچه‌گانه... زنانه... مردانه...  
 مرگ!  
 مرگ! که باران وار فاصله میان هر دو چیزی را پر می‌کند!  
 مرگ!

در خانه کسی نیست  
 تنها هستم  
 پس حتما من خودم را خواهد کشت  
 به کوچه می‌زنم به خیابان...  
 قاتل‌های بسیاری از کنارم، یکی از روبه‌رو...  
 سه تا از پشت‌سر...

کنار چند قاتل و قربانی دیگر در اتوبوس...  
 به‌روی هم‌دیگر نمی‌آوریم...  
 در خیابان آمبولانسی نیست  
 آتش‌نشانی نیست  
 پلیسی نیست  
 و آژیر بخشی از ایدئولوژی ماست  
 آژیر چسبیده به آسفالت  
 به نمای ساختمان‌ها...  
 مرگ مثل مدل مو آمده و همه ما را به شکل خودش در  
 آورده...  
 کیفم را پر کرده‌ام  
 چند عدد آرزو، عکس معشوقم، یک قوطی غم سبک،

نترس  
 بو میان می‌گویند،  
 درختی که تبر نخورد ثمرش تلخ می‌شود!  
 شراب و دشنه بیاور

نترس  
 برقص  
 فردا شاید آخرین پرچم زمین  
 رقص گل‌های پیراهنت باشد  
 که گرده می‌پراکند در باد...

۲

مرگ به کردار آب دریاها بالا می‌آید  
 و به کردار بیابان‌ها گسترده می‌شود  
 مرگ در بسته‌بندی‌های گوناگون  
 مارک‌های رنگارنگ...  
 مرگ اسپرت  
 مرگ کلاسیک  
 میکس و کوکتل مرگ...  
 اخبار رسانه‌ها مرگ‌ها را مثل مسابقات ورزشی دسته‌بندی  
 می‌کنند  
 مرگ دسته‌جمعی... مرگ انفرادی...  
 ماراتن مرگ... مرگ امدادی چهار در صد متر...  
 مرگ سرد، مرگ گرم...

مرگ در تساعد است  
 اقتباس از گازهای گلخانه‌ای  
 زندگی سوراخ شده است

وصیت‌نامه‌ام،  
کلیدهایم...

از اتوبوس پیاده می‌شوم به مرگ

کجا می‌شود گریخت؟

برای مرگ فرشته‌ای هست

که با ما حرف نمی‌زند

لبخند نمی‌زند

فال قهوه نمی‌گیرد

آرزوهای خوب نمی‌کند

پس برای زندگی هم می‌شود فرشته‌ای باشد

که می‌تواند در کافه‌ای کوچک

با قهوه و لبخند، سرنوشت را مغلوب کند!

انگار که در زلزله فرو شده باشی

از لابه‌لای مرگ عبور می‌کنم و مرگ به دست و پایم

می‌چسبد

خودم را به کافه پرتاب می‌کنم

خودم را به لبخند تو و فنجان قهوه پرتاب می‌کنم

لبخند بزن لبخند بزن

دایره لبخند تو باشد

یا لب‌های تلخ فنجان قهوه

لبخند...

مرگ دارد خودش را به شیشه‌های کافه می‌ساید

لبخند

لبخند و از رفیقی که خواهد آمد و با خیانت غریبه است

لبخند و از سفری که دیگر تنها نخواهم رفت

لبخند و از زندگی محدودی که در انتهای این فنجان‌ها داریم

چیزی بگو...!

